

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۳۷، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری
دلت بمیرد و خویِ فسرندگان گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

خدای داد دو دستت که دامنِ من گیر
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

که عقل جنسِ فرشته‌ست، سوی او پوید
ببینیش چو به کفِ آینهٔ نهان گیری

بگیر کیسهٔ پر زر به اقْرَضواالله آی
قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

به غیرِ خمّ فلکِ خمهایِ صد رنگ است
به هر خمی که درآیی ازو نشان گیری

ز شیرِ چرخِ گریزی، به برجِ گاو روی
خری شوی به صفتِ راهِ کهکشان گیری

وگر تو خود سرطانی، چو پهلوی شیری
یقین ز پهلوی او خوی پهلوان گیری

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی
چو زین جهان بجهی، ملک آن جهان گیری

برآ چو آب ز تنورِ نوح و عالم گیر
چرا تنورِ خبازی، که جمله نان گیری؟

خמוש باش و همی تاز تا لب دریا
چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری

دلت بمیرد و خویِ فسردهگان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] اگر از مجلس این عاشقان و بزرگانی مثل مولانا یا انسان‌هایی که با تسلیم و فضاگشایی مرکزشان عدم شده و از سلطهٔ من‌ذهنی رهیده‌اند و به بینهایت و ابدیت خدا زنده شده‌اند جدا شوی و با من‌های ذهنی قرین گردی؛ دوباره به همانیدگی‌ها روی می‌آوری، دلت می‌میرد، هشیاری‌ات منجمد شده و خوی انسان‌های افسرده را می‌گیری و به درد ارتعاش می‌کنی.

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی

وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷)

اگر تو مانند آفتاب این جهان و خورشید کائنات هستی و می‌توانی با فضاگشایی در آسمان گشوده‌شدهٔ درونت طلوع کنی، اما در من‌ذهنی با مقاومت و ستیزه مانند ابر سیاه می‌شوی، همانیدگی‌ها مرکز عدم را می‌پوشانند و زندگی نمی‌تواند به تو دسترسی داشته باشد. و اگرچه مانند بهارِ نو می‌توانی شکوفا و سبز شوی و سپس به بار نشینی و زندگی از طریق تو خودش را بیان کند، اما هشیاری‌ات مانند پاییز دچار خزان شده و پژمرده می‌گردد. [این پدیده در انسان‌هایی که من‌ذهنی را ادامه می‌دهند قابل‌رویت است. هرچه بزرگ‌تر می‌شوند، من‌ذهنی‌شان قوی‌تر شده و باوجود به‌دست آوردن پول بیشتر، سواد و مقام بالاتر شادی بی‌سبب در آن‌ها کم‌تر شده و به‌تدریج افسرده و پژمرده می‌گردند.]

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی

چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] تا زمانی‌که تو مانند کاسهٔ خالی هستی و ذهنی بدون همانیدگی و درد داری می‌توانی بر روی آب دریای یکتایی با نظم زندگی رقص کنی و فکر و عمل نمایی. اما اگر کاسهٔ مرکزت با دردها و همانیدگی‌ها پُر شود دیگر نمی‌توانی به اقیانوس بینهایت زندگی پیوندی بلکه در ته حوضِ پر از گل‌ولای ذهنت مدفون می‌گردی.

خدای داد دو دست که دامنِ من گیر

بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی به هشیاری می‌گوید:] خداوند به تو «دو دست داد که دامنش را بگیری» یعنی تمام امکانات عملی و شرایط زنده شدن به خودش مثل جسم، فکر، احساسات، قدرت، حس امنیت و هدایت را به تو بخشید تا به بینهایت و ابدیتش زنده شوی و به تو عقل و خرد داد تا در این لحظه با تشخیص خود فضا را در اطراف اتفاقات بگشایی و راه گشوده شدن فضای درون را در پیش بگیری نه راه محدودیت، واکنش، همانیدن و بی‌نظمی من‌ذهنی را. [و بدانی اگر آسمان درون را نگشایی نمی‌توانی درست زندگی کنی.]

که عقل جنس فرشته‌ست، سوی او پوید

ببینیش چو به کف آینه نهان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

چراکه وقتی فضا را می‌گشایی به عقل زندگی دست می‌یابی، این عقل فضای گشوده‌شده از جنس زندگی‌ست و به‌سوی او می‌رود. اگر تو حضور ناظر باشی، با آینه پنهان حضور می‌توانی او را ببینی که چگونه هشیاری به‌سوی هشیاری می‌رود. [ما اصل و ذاتی داریم که می‌خواهد به‌سوی خدا برود ولی ما نمی‌گذاریم؛ وقتی به زور خود را با چیزها همانیده کرده و من‌ذهنی را می‌سازیم، با این کار هشیاری جسمی پیدا کرده و به‌سوی جهان میل می‌کنیم.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بَلَا شَهْوَةً...»

«خداوند در فرشتگان عقل بدون شهوت آفرید...»

بگیر کیسه پر زر به اقروضواالله آی

قراضه قرض دهی، صد هزار کان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، این کیسه پر زر، این ذهن پر از همانیدگی و درد را بگیر، فضا را بگشا و به فضای عشق بیا تا بتوانی تمام این همانیدگی‌ها را که با دید ذهن زر به نظر می‌آید به خداوند قرض دهی. اگر این همانیدگی‌های بی‌ارزش را بدهی در عوض می‌توانی صدها معدن حضور، خرد و عشق را بگیری و در این فضا تغییر کنی.

[اگر فضای درونمان باز نشود و ما لذت شادی فضای گشوده‌شده را نچشیم، در من‌ذهنی متقاعد نمی‌شویم که باید این همانیدگی‌ها را بیندازیم و تغییر کنیم.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۸)

«إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ»

«خدا به مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده ای که به خدا قرض الحسنه می دهند [یعنی همانندگی های خود را می اندازند]، دو چندان پاداش می دهد؛ و نیز آنها را اجری نیکوست.»

به غیر خُم فلک خُمهای صد رنگ است

به هر خُمی که درآیی ازو نشان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

در این جهان به غیر از «خُم فلک» که از طریق فضای گشوده شده در درون انسان باز می شود و هشیاری بی رنگ، همانیده نشده و زندگی خام دارد، خُمهای مادی زیادی وجود دارند که هریک به رنگ یک همانیدگی ست. اگر از هریک از این خُمهای مادی بیرون بیایی رنگ آن را می گیری و هشیاریات همانیده می شود. [ما تنها به کمک زندگی و با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی ها می توانیم خود را از این رنگ ها پاک کنیم.]

ز شیر چرخ گریزی، به برج گاو روی

خری شوی به صفت راه کهکشان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

اگر تو از ماه مرداد که نماد زمان میوه دادن و به ثمر رسیدن است، به اردیبهشت برگردی و پس رفت کنی، یعنی اگر از فضای گشوده شده بگریزی و به من ذهنی روی، در این صورت مانند انسانی می شوی که صفات خر یافته و راه کهکشان را در پیش می گیری. به عبارتی مانند خر کاه همانیدگی ها و دردها را می کشی و در آسمان ذهنت به دور همانیدگی ها می گردی.

وگر تو خود سرطانی، چو پهلوی شیری

یقین ز پهلوی او خوی پهلوان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

سرطان: چهارمین برج از برج های دوازده گانه، برابر با تیر؛ خرچنگ

اگر تو حقیقتاً مانند ماه تیر در کنار مرداد هستی، یقیناً از پهلوی او خوی پهلوانی را می گیری، از تیر رد شده و مانند مرداد میوه می دهی. [به عبارتی اگر ما در من ذهنی مانند خرچنگ کج و معوج باشیم ولی فضا را بگشاییم و همچنان فضا را گشوده نگه داریم و با شیر زندگی قرین شویم، می توانیم به خدا زنده شده و خوی او را بگیریم.]

چو آفتاب، جهان را پر از حیات کنی چو زین جهان بجهی، مُلکِ آن جهان گیری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان،] اگر مرتب فضا را بگشایی و این لحظه را با پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه شروع کنی هشیاری‌ات از جهان ذهن آزاد شده و در فضای یکتایی ساکن شوی، خورشید زندگی از مرکز طلوع می‌کند و می‌توانی مانند آفتاب بدرخشی و به زندگی ارتعاش کرده و جهان را پر از نیروی حیات کنی. [ذهن در درون جهان بزرگیست که با هشیاری جسمی دیده نمی‌شود. وقتی آسمان درون انسان باز می‌شود می‌تواند آن را با چشم عدم ببیند.]

برآ چو آب ز تنورِ نوح و عالم گیر چرا تنورِ خبازی، که جمله نان گیری؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

[همان‌طور که در داستان نوح آب از تنور می‌جوشید و بالا می‌آمد من‌ذهنی نیز با فضاگشایی تبدیل به تنور نوح می‌شود. بنابراین مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، فضا را بگشا، تا آب هشیاری از تنور ذهنت بالا بیاید، تمام وجودت را فرا گیرد و به زندگی ارتعاش کنی و بینهایت شوی. چرا تو با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه فضا را می‌بندی و مانند تنور نانوا می‌شوی که فقط نان می‌گیرد و آن را پس می‌دهد و هیچ استفاده‌ای از آن نمی‌کند؟ به عبارتی هشیاری در تنور ذهن انرژی زندگی را می‌گیرد ولی خودش بهره‌ای از آن نمی‌برد. [انسان در من‌ذهنی استفاده درستی از داشته‌هایش نمی‌کند.]

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۰)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...»

چون فرمان ما فراز آمد و تنور جوشید...» [شما فضا را می‌گشایید تا وقتش برسد و تنور شما بجوشد.]

خמוש باش و همی‌تاز تا لبِ دریا چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، خاموش باش، سبب‌سازی ذهن را رها کن و خودت را زیر نظم زندگی و قانون قضا و کن‌فکان قرار بده و تا لب دریای یکتایی پیش برو. چراکه اگر در ذهن باشی و راه حرف زدن حول محور همانیدگی‌ها را بگیری، دهان عدمت بسته می‌شود، نفس‌ت بند آمده، هشیاری‌ات خفه می‌شود و به تدریج در ذهنت خواهی مُرد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۳۷

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

عشق تو به همانیدگی‌هایی که در مرکز گذاشته‌ای، دید خداوندی و عقل زندگی را از تو گرفته و تو را کور و کر می‌کند. وقتی بر حسب چیزها می‌بینی، می‌پنداری زیاد کردن همانیدگی‌ها سبب خوشبخت‌تر شدن تو می‌شود. با این بافت ذهنی سیاه‌کار که این بلا را سر تو آورده است با من ستیزه نکن.

حدیث

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبِّ یُعْمِي وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

[از زبان انسان فضاگشا می‌گوید:] اما کوری من «کوری عشق» است زیرا پس از فضاگشایی و عدم کردن مرکز دیگر با دید همانیدگی نمی‌بینم یعنی با دید زندگی و عدم می‌بینم و نسبت به دید همانیدگی کور هستم. برایم اتفاقات مهم نیستند، بلکه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی اهمیت دارند. آری ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری عاشق نسبت به چیزها و اتفاقات می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

کوری من یعنی این که غیر از خدا و زندگی چیزی نمی‌بینم زیرا با دید عدم می‌بینم نه دید جسم. پس قادر به دیدن همانیدگی‌ها نیستم. لازمه عشق یا وحدت مجدد با خدا هم همین است. تو هم این را بگو، زیرا غیر از این نمی‌تواند باشد.

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر استکمالِ خود، دو اسبه تاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس پندار کمال را رها کند، از توهم «می‌دانم» و آبروی مصنوعی من‌ذهنی دست بردارد و نقص و تقصیر و اشتباه خود را ببیند، می‌فهمد که خود را کامل‌تر و بهتر از دیگران پنداشتن چیز خطرناکی است و بنابراین نباید از کوچک شدن بترسد. بدین ترتیب در عرصه کمال‌طلبی با شتاب قدم خواهد برداشت.

زان نمی‌پرد به‌سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

کسی که خود را کامل پنداشته و در خود نقصی نمی‌بیند و اگر اشتباهی کند و ناچار به پایین آمدن در من‌ذهنی شود می‌میرد، هرگز نمی‌تواند فضاگشایی کند و به‌سوی خداوند ذوالجلال پرواز نماید.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای انسان متکبر و فریب‌کار، هیچ مرضی بدتر از پندار کمال که در من‌ذهنی آن را درست کرده‌ای نیست. باید به این موضوع توجه کنی که در روح و جان تو این بیماری توهمی وجود دارد و به زحمت خواهی افتاد.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

باید دل و دیده‌ات کلی خون بریزد، بسیار زحمت بکشی، روی خودت کار کنی، درد هشیارانه متحمل شوی و خود را پرورش دهی تا از خواب خودخواهی و عجبی که در آن هستی بیدار شوی و بپذیری که هیچ‌چیز نمی‌دانی.

عَلَّتْ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

مرض شیطان این بود که می‌گفت: من بهتر و برتر از آدم ابوالبشر هستم و همه‌چیز را می‌دانم. این بیماری در جنسیت و بافت هر من‌ذهنی و در هر انسانی وجود دارد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: «من از آدم بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس یا من‌ذهنی انسان هم مانند شیطان است یعنی فضایی همانیده و پردرد است که خود را بهتر از همه می‌پندارد و محتاج تعظیم و توجه دیگران است و ادعای «می‌دانم» می‌کند. پس من‌ذهنی و شیطان از یک ذات بوده‌اند اما به دو صورت ظاهر شده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

فرشته و عقل کل نیز مانند هم هستند و به اقتضای حکمت الهی در دو شکل نمایان شده‌اند. فرشته به معنای فضاگشایی و از جنس حضور شدن و هشیاری است که درواقع با عقل کل یکی است.

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگین زیر جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه انسان خود را در ذهن به‌طور مصنوعی می‌شکند و در ظاهر بدون غرور فرض می‌کند اما در باطن مغرور بوده و آبروی مصنوعی من‌ذهنی‌اش صد من آهن است. پس بدان که زیر این آبِ صاف هشیاری جسمی یا پندار کمال او، کثافت فراوان دردها قرار گرفته‌است.

چون بشوراند تو را در امتحان
آب، سرگین رنگ گردد در زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸)

حال اگر تو مورد امتحان قرار بگیری مثلاً با وقوع اتفاقی خشمگین شوی یا حسادت و انتقام‌جویی‌ات تحریک شود، می‌بینی که آب زلال ظاهر تو، رنگ مدفوع می‌گیرد و متعفن می‌شود زیرا دردها بالا می‌آیند و معلوم می‌شود آرامش خدایی نداری.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در زیر جویبار، سرگین و مدفوع وجود دارد. گرچه به‌ظاهر آن جویبار صاف و پاک است.

هست پیر راه‌دانِ پُرفِطَن
جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌کَن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنَه، به‌معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
پس پیری شبیه مولانا لازم است که دانا و تیزهوش باشد و جویبار تن و روان انسان را از پلیدی و کثافات پاک کند.

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱)

خدایا، در همین لحظه ما از تو فقط چشم عدم می‌خواهیم تا با تکیه بر آن، خس و خاشاک فکرهای همانیده و دردهایش دریای یکتایی و روی زندگی را در نظرم‌ان نپوشاند.

ساحران را چشم چون رست از عَمّا
کف‌زنان بودند بی این دست و پا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۲)

عَمّا: کوری

ساحران فرعون وقتی ایمان آورده و از کوردلی نجات پیدا کردند و دست از مانع‌سازی و دشمن‌سازی و مسئله‌سازی در ذهن برداشتند، بدون دست و پای ظاهری من‌ذهنی شروع به شادی و کف زدن کردند.

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هرکه لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

آن‌چه چشم خلق را می‌بندد، تنها علل و اسباب است یعنی سبب‌ها و فکری‌هایی که ذهن نشان می‌دهد و از همانیدگی ناشی می‌شوند. این فکرها پی‌درپی به‌دنبال هم می‌آیند و چشم عدم را می‌بندند. هر انسانی که نفهمد از جنس هشیاری حضور و خداست و به این سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد بلرزد جزو اصحاب خداوند نیست.

لیک حق، اصحابنا اصحاب را
در گشاد و بُرد تا صدرِ سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۴)

اما ای یاران ما، خداوند در حقیقت را بر اصحاب خود باز کرده و ایشان را تا صدر مجلس که همان بی‌نهایت خودش است پیش برده یعنی امکان عدم کردن مرکز و فضاگشایی را برای انسان به‌وجود آورده‌است.

با کَفَشِ نامُستَحِقِّ و مُستَحِقِّ
مُعْتَقانِ رحمت‌اند از بندِ رِقِّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۵)

مُستَحِقِّ: سزاوار، مستوجب

مُعْتَق: آزاد کرده شده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.

رِقِّ: بندگی

به برکت دست بخشنده خداوند، تمام انسان‌ها، چه آن‌هایی که سزاوار رحمت اویند و چه آن‌هایی که سزاوار نیستند، قرین و مشمول رحمتش شده و در هر سطحی که باشند از بندگی و نوکری این جهان و همانندگی‌هایش آزاد می‌شوند.

در عدم، ما مُسْتَحِقَّان، کی بُدیم؟

که برین جان و برین دانش زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۶)

قبل از آمدن به این جهان ما در عدم بودیم و آن‌جا واقعاً استحقاق نداشتیم. مگر چه کسی بودیم که آمدیم و به این‌همه دانش و جان زندگی دست یافتیم؟
[این‌که الآن می‌توانیم فضا را باز کنیم و به دانایی خداوند برسیم، نه از استحقاقمان، که به‌خاطر برخورداری از رحمت الهی است.]

ای بکرده یار، هر آغیار را

وی بداده خلعت گل خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۷)

ای خدایی که انسان مانده در ذهن را هم که با تو بیگانه شده و با بالا آوردن من‌ذهنی اعلام غیر بودن کرده، یار خود و از جنس خود می‌کنی تا با تو به وحدت برسد. و ای خدایی که لباس زیبا و فاخر گل حضور را بر تن خار می‌کنی.

خاک ما را ثنیا پالیز کن

هیچ نی را بار دیگر چیز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۸)

پالیز: باغ، بوستان، مزرعه؛ و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده
بیا و برای دومین بار زمین خشک وجود ما را سبز و بارور کن تا میوه دهیم و ما را که در من‌ذهنی هیچ‌چیز نیستیم دوباره به وجود مهمی تبدیل کن.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم یا زندگی چگونگی ندارد، پس تو چرا با تأکید بر غیر بودن، به صورت جسم درآمدن، مقاومت و رفتن به ذهن خودت را که از جنس خداوند هستی، با ذهن توصیف می‌کنی؟ چرا خدا را به جسم درمی‌آوری؟ نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگیِ توست و بدان که تو قدرت انتخاب داری که با فضاگشایی، اقرارِ الست و استفاده از نظم زندگی آن قدم را نیکو برداری و با زنده شدن به خداوند، از سلطهٔ سبب‌سازی ذهن خارج شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹)

دیشب به عشق و زندگی گفتم ای که وقتی فضا را باز کنم همنشین و قرین و یار من می‌شوی، هرگز حتی به قدر یک لحظه و یک نفس از کنارِ من دور مشو و دائم مرا از جنس خودت کن.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان خو و خصلت قرین و همنشین خود را به‌طور پنهانی و بدون هیچ قال و مقالی دریافت می‌دارد و از او تأثیر می‌پذیرد.

[مولانا یادآوری می‌کند مراقب قرین خود باشیم و فضاگشایی کنیم تا زندگی قرین ما شود و نظم خدا و زندگی به‌جای نظم من‌ذهنی و سبب‌سازی آن روی ما اثر بگذارد.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صفات خوب و صفات بد به‌طور پنهانی از باطن انسانی به باطن انسان دیگر که قرین اوست منتقل می‌شوند.

[در این جهان هر انسان روی انسان دیگری که قرینش شود چه از جنس من‌ذهنی باشد چه از جنس عشق، اثر می‌گذارد و او را از همان جنس می‌کند. پس همیشه باید قرین عشقی را انتخاب کرد.]

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

تا بخواهی دیگران را دانشمند و بزرگوار کنی خودت را بدخو و خالی کرده ای.
[باید حواست فقط به خودت باشد چون من ذهنی نمی تواند جز خودش، من ذهنی دیگری را درست کند.]

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان نادان و مانده در ذهن به فکر من ذهنی مردۀ خود نیست که بیمار و پژمرده است. بلکه آن را رها کرده و در اندیشه است که مردۀ یک نفر دیگر را با من ذهنی مرده اش زنده کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تو که برای دیگران گریه می کنی، بیا و مدتی بنشین بر حال خود گریه کن، یعنی فقط حواست به خودت باشد و خودت را اصلاح کن.

ای گرفتار سبب بیرون مَبَر
لیک عزل آن مُسَبِّب ظن مَبَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷)

ای کسی که دچار سبب سازی هستی، کاملاً از سبب بیرون نپر و نگو که من نمی خواهم دیگر فکر کنم، چرا که زندگی معمولاً کارها را برحسب سببها و قوانین علت و معلول پیش می آورد. و اما گمان نکن که می توانی مسبب را معزول کنی یعنی باید دائماً سبب سازی را تحت فرمان فضای گشوده شده در بیاوری.

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آوَرَد
قدرت مطلق سببها بَرَدَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸)

آن مسبب، خداوند، هر کاری بخواهد انجام می‌دهد؛ زیرا قدرت مطلق سبب‌های ذهنی ما را می‌درد و از کار می‌اندازد.

لیک اغلب بر سبب راند نفاذ

تا بداند طالبی جستن مراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۹)

اما غالباً خدا کارها را در مسیرهای پیش‌بینی شده علت و معلولی به نتیجه می‌رساند؛ تا یک طالب بتواند مرادش را جست‌وجو کند و هر جوینده‌ای بداند راه رسیدن به مقصودش چیست.

چون سبب نبود، چه ره جوید مرید؟

پس سبب در راه می‌باید پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۰)

اگر سبب نباشد مرید تازه‌کار چگونه راه مطلوب خویش را جست‌جو کند؟ پس سبب باید در راه باشد. [به عبارتی ما، در ابتدا، با ذهن به برنامه گنج حضور گوش می‌دهیم و می‌خواهیم ابیات را با ذهن معنی کنیم، اما پس از مدتی این تغییر خواهد کرد و سبب را کنار خواهیم گذاشت.]

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست

که نه هر دیدار، صنّعش را سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۱)

این سبب‌ها به منزله حجاب‌هایی بر هشیاری نظر است و هرکسی که با سبب‌ها ببیند، سزاوار دیدن صنع و آفرینش زندگی نیست. [بنابراین انسان باید فضا را باز کند تا بالاخره زندگی از طریق او حرف بزند و سبب‌سازی او را تحت اداره خودش درآورد.]

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن

تا حُجُب را برکند از بیخ و بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب

انسان باید با فضاگشایی چشمی پیدا کند که سبب‌سازی ذهن را سوراخ و بی‌کار کند. و مطابق سبب‌سازی قضا و کن‌فکان عمل کرده و حجاب‌ها را از بیخ و بُن بکند.

تا مُسَبِّبِ بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و آکساب و دکان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

آکساب: کسب‌ها

[تا چشم عدم، با فضاگشایی باز شود و پرده ذهن را سوراخ کند و] مسبب یعنی خداوند و سبب‌سازی او را در لامکان ببیند و کار و کوشش برحسب سبب‌سازی ذهن و بدون اتصال به زندگی را بیهوده بداند.

از مُسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای پدر من، هر خیر و شری از مسبب می‌رسد و این فکرهای پی‌درپی تو آن‌ها را به‌وجود نمی‌آورد.

جز خیالی مُنْعَدِ بر شاهراه
تا بماند دور غفلت چنگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵)

سبب‌سازی ما در من‌ذهنی جز خیالی تشکیل‌شده بر شاهراه زندگی نیست، تا مرحله غفلت هشیاری در ذهن مدتی دوام یابد. [اما باید به این نکته توجه نمود که این اقامت، مدت‌زمان خودش را برای فرد و کل بشریت دارد و نباید آن را از حد گذراند.]

نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۸)

مرکز عشق، که عدم است را به تو نشان دادم، مواظب باش اشتباه نکنی یعنی فضا را نبندی و با ذهنت نگاه نکنی. درغیراین صورت، از دایره عشق بیرون خواهی شد و مرکز عدم را از دست خواهی داد.

هر کو نکند فهمی زین کِلکِ خیال‌انگیز
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱)

کِلک: قلم

هرکسی فضا را باز نکند و به صنع و آفریدگاری زندگی که خیال‌انگیز است نرسد، این انسان اگر نقاش چین هم باشد، نقشش به حرام است یعنی وجودش اضافی است. درواقع چنین انسانی خود نقشی بیش نیست و نقشش هم به‌درد نمی‌خورد.

مؤمنان از دست باد ضایره

جمله بنشستند اندر دایره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹۱)

ضایره: زیان زننده، خسارت‌آور

[در داستان حضرت هود، باد سخت و سهمناکی می‌وزید و هود دایره‌ای کشید و به قوم خود گفت به داخل این دایره پناه آورید.] آن مؤمنان از دست باد زیان‌زننده یعنی تشعشعات مخربی که از من‌های ذهنی می‌آید، جملگی فضاگشایی کردند و درون دایره یعنی فضای عشق گرد هم آمدند. [و آن باد سخت به آن دایره که می‌رسید، به نسیم تبدیل می‌شد.] [پس هرگاه انسان فضا را باز کند یا با مولانا همدم شود، دراین‌صورت از دست باد مُخرَب من‌های ذهنی در امان می‌ماند.]

ای بسا دولت که آید گاه گاه

پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱)

چه بسا که هر لحظه خداوند با نیک‌بختی به انسان روی آورده و قصد زنده کردن او را دارد. و یا گاه‌گاه فرصت‌هایی را ایجاد کرده و او را با کلاس مولانا و ابیات او آشنا می‌کند. اما انسان بی‌دولت یعنی من‌ذهنی از مسیر بخت و اقبال به‌سوی نگون‌بختی برمی‌گردد.

ای بسا معشوق کآید ناشناخت

پیش بدبختی، نداند عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۲)

و چه بسا معشوق، خداوند، پیش عاشق نگون‌بخت می‌آید اما او با من‌ذهنی‌اش نمی‌تواند زندگی را بشناسد و با فضاگشایی با او عشق‌بازی کند.

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُرآن تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

اگر سؤال نکنی، فضای عدم را زودتر کشف خواهی کرد. پرندۀ صبر از همه پرندهگانِ دیگر تیزتر پرواز می‌کند و طالب را زودتر به مقصود می‌رساند.

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سَهْل از بی‌صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

اما اگر سؤال کنی در سبب‌سازی ذهن خواهی ماند و دیرتر تبدیل خواهی شد. و این کار آسان یعنی زنده شدن به حضور، از بی‌صبری تو سخت و مشکل خواهد شد. [از آن‌رو که سوالات ذهنی، پاسخ‌های ذهنی دارند و برپایه سبب‌سازی و علت و معلول هستند، شما را در ذهن زندانی می‌کنند، درحالی‌که باید از ذهن بیرون بپری. همچنین اگر ذهن شما می‌گوید مولانا غلط می‌گوید، فعلاً طبق سخنان مولانا عمل کرده تا سرانجام کشف کنید که پندهای مولانا، کاملاً درست و به صلاح شما بوده‌است.]

این دو ره آمد در رَوش یا صبر یا شُکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

نتان: نتوان

زندگی دو راه دارد: یا صبر یا شکر نعمت. اما بدون مرکز عدم و چشم خداوند این دو راه را نمی‌توان دید.

هرکه ماند از کاهلی بی شُکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جَبَر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکسی در اثر کاهلی و اینرسی من‌ذهنی فضا را باز نکند، بی‌شکر و بی‌صبر می‌ماند و به‌ناچار پای جبر را می‌گیرد و می‌گوید من مجبورم در این وضعیت بمانم. [درحالی‌که اگر فضا را باز کند، از ته دل شکر و صبر می‌کند زیرا این دو خاصیت در ذات فضای گشوده‌شده است.]

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکسی که به‌خاطر نداشتن شکر و صبر در جبر می‌افتد، خودش را بیمار می‌کند. و سرانجام همان بیماری من‌ذهنی او را در قبر ذهن می‌گذرد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرَد تا بمیرد چون چراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

لاغ: هزل و شوخی؛ در اینجا به معنی بددلی است.

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیامبر (ص) فرمود: خود را به بیماری زدن و دستمال همانیدگی را به سر بستن، درد می‌آورد تا بالاخره انسان مثل چراغ خاموش می‌شود. [ما به‌عنوان هشیاری حضور که با چیزی همانیده نشده، مشکلی نداریم ولی با همانیدن، خود را بیمار پنداشته و برای خود رنج بیهوده ایجاد می‌کنیم].

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رَوُ ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ما همین مقدار گفتیم، حال برو با فضاگشایی باقی مطلب را خودت اندیشه کن. اگر فکرت جامد است، برو ذکر کن یعنی به فضاگشایی و یا تکرار ابیات مولانا پرداز.

ذکر آرَد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر، همان فضاگشایی و یا تکرار ابیات مولانا است که فکر سازنده را در اهتزاز می‌آورد. پس تو ذکر ابیات مولانا را خورشیدِ من‌ذهنی افسرده‌ات بساز.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباح

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای کسی که هردویمان یک خواجه و سرور داریم و آن هم زندگی ست، اصل در کار زنده شدن به حضور جذبه خداوند است اما تو با فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا روی خود کار کن و از سستی و جبر بپرهیز و در انتظار رسیدن آن جذبه نباش.

زانکه ترک کار چون نازی بُود

ناز کی در خورد جانبازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

زیرا ترک کار روی خود و عدم توجه به مواردی چون تمرکز روی خود، قرین، اقرار به اشتباه، مسئولیت پذیری و فضاگشایی، به منزله ناز کردن است. حال ناز کردن و پندار کمال و اصرار به می دانم چگونه می تواند شایسته مقام جانبازی باشد؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می بین مدام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

ای جوان، کارهایت را با ذهن قضاوت نکن و با رد و قبول مردم کاری نداشته باش. بلکه مدام فضا را باز کن و از امر و نهی فضای گشوده شده اطاعت کن تا زندگی از طریق تو بیافریند.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

[ای عاشق، اگر از طلب بازنشینی و فضاگشایی را ادامه دهی]، ناگهان همانند پرنده ای از آشیانه ذهن و همانندگی ها می پری. و اگر صبح حضور را دیدی، آن گاه شمع من ذهنی، عقل و سبب سازی آن را خاموش کن.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست

مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.

وقتی چشم‌ها به وسیلهٔ هشیاری نظر نافذ شوند، درحقیقت این نور خداوند است که می‌تواند از تفاوت‌های سطحی بگذرد و در پوست همانیدگی‌ها، زندگی یا مغز را در انسان‌ها شناسایی کند.

بیند اندر ذرهٔ خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُلّ بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بحر: دریا

چنین چشم بصیری ناگهان در ذرهٔ کوچک ذهن، خورشید، زندگی را می‌بیند که دارد بالا می‌آید و در یک قطره، اقیانوس را می‌بیند. درواقع وجودش وسیع شده و به اندازهٔ اقیانوس می‌شود.

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قومِ زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس دری کوچک ساخت تا شاهان و بزرگان بنی‌اسرائیل که دچار تکبر و غرور در من‌ذهنی بودند به هنگام ورود، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند این من‌ذهنی دردساز را می‌سازد تا آدم‌های گردن‌کش که پندارِ کمال و آبروی مصنوعی دارند و خود را دانا می‌دانند، سرشان را خم کنند.

زآنکه جَبّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جَبّار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی به این دلیل آن در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و جَبّار و گردن‌کش بودند و دوزخ نیز برای آن کافران همان بابِ صغیر است که مانند من‌ذهنی جایی برای درد کشیدن، سر فرود آوردن و اظهار عجز و نیاز است.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

ناز کردن در برابر خدا یا زندگی و اظهار دانایی در این لحظه با سبب‌سازی من‌ذهنی، شیرین‌تر از شکر است. اما تو در پیِ چشیدن این شیرینی نباش و اظهار بی‌نیازی نکن، زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز یعنی راه فضاگشایی راهی پر از ایمنی و آسودگی زندگی است. پس ناز کردن و اظهار بی‌نیازی نسبت به خردِ زندگی را کنار بگذار و در راه نیاز و فضاگشایی حرکت کن و با این راه بساز.

بر قرینِ خویش مَفْرا در صِفَت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

تو که از جنس خداوند هستی و من‌ذهنی را قرین خود قرار داده‌ای، در توصیف زندگی از اعتدال خارج نشو یعنی در پیشگاه خداوند حسِ دانایی نکن. زیرا این کار باعث جدایی و کدورت می‌شود.

نُطقِ موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فزون آمد ز گفتِ یار نیک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵)

سؤال‌های حضرت موسی از حضرت خضر از نظر خودش به‌اندازه بود ولی همان سؤال‌ها از نظر حضرت خضر زیاد بود. یعنی انسان دستورات خداوند را در این لحظه به سؤال درمی‌آورد و این عمل از نظر خداوند نادرست است.

آن فزونی با خضر آمد شِقاق
گفت: رَوُ تو مَکْثِری هذا فِراق
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶)

شِقاق: جدایی و دشمنی

مَکْثِر: پُرگو

آن زیاد سؤال پرسیدن باعث جدایی خضر از موسی شد. در نتیجه خضر گفت: حالا که زیاد حرف می‌زنی وقت جدایی من و تو فرا رسیده است. [خداوند نیز در این لحظه به ما می‌گوید تو زیاد حرف می‌زنی و زمان جدایی فرا رسیده. بنابراین ما در ذهن زندانی می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۷۸)

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست ...»

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

حضرت خضر گفت: ای موسی بسیار حرف می‌زنی، از من دور شو. اگر می‌خواهی با من همراه باشی باید لال و کور باشی. [خداوند هم از انسان می‌خواهد تا با فضاگشایی در حالت سکوت و نابینایی باشد.]

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

اگر نروی و با پافشاری و مقاومت همین‌جا بمانی، بدان که در اصل از من دور شده و جدا افتاده‌ای. به عبارتی دیگر خداوند به ما می‌گوید اگر با مقاومت و قضاوت و سبب‌سازی هنوز در ذهن هستی و در توهمت با من نشسته‌ای، بدان که در اصل و در معنا رفته‌ای و از من جدا شده‌ای.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

اگر تو عزم دین کنی یعنی فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، و روی ذات خود که بی‌نهایت است قائم شده و در این راه تلاش کنی، در این صورت شیطان به وسیله من ذهنی خودت به گوشت خواهد خواند.

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

غوی: گمراه

شیطان در گوش تو می‌خواند: ای گمراه، به آن سو یعنی مسیر فضاگشایی نرو و اندیشه کن. زیرا با این کار دچار رنج و فقر شده و از ارزش و اعتباری که مردم با من‌ذهنی به تو می‌دهند محروم خواهی شد.

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

شیطان ادامه می‌دهد: اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی حقیر و ذلیل خواهی شد و از دوستان و یارانت جدا می‌شوی. در نتیجه خوار و ذلیل شده و دچار پشیمانی می‌شوی.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

تو [ای طالب] از ترس فریاد آن شیطان ملعون که به وسیله من‌ذهنی به گوشت نجوا می‌کند، از این یقین یا همان مرکز عدم به گمراهی و تاریکی ذهن پناه می‌بری.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۴ و ۶۵)

«وَاسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتَنْطَفَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.»

«با فریاد خویش هرکه را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.»

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ۚ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«تو را بر بندگان من [آن‌هایی که با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنند] هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ ۗ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و [از طریق من‌ذهنی] به کارهای زشت و می‌دارد، در حالی که خدا شما را [با فضاگشایی] به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

افتتان: گمراه کردن

شیطان وقتی انسان را در حال فضاگشایی می بیند و در گمراه کردن او درمانده می شود، بنابراین از افرادی که من ذهنی دارند کمک گرفته و آن ها را به صورت قرین بد در مسیر انسان قرار می دهد.

که شما یارید با ما، یاری
جانب مایید جانب داری
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

شیطان به آن ها می گوید: شما دوست ما هستید، ما را یاری کنید. شما حامی ما هستید، پس از ما حمایت کنید.

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

در این مسیر باید تا لحظه آخر زحمت بکشی و حرکت کنی تا به او زنده شوی و [برای این که من ذهنی را عاجز کنی] حتی یک لحظه هم دست از کوشش برنداری.

هرکه را دیو از کریمان وا برد
بی کسش یابد، سرش را او خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

هرکسی را که شیطان با مکر و حيله از محضر بزرگان و عاشقانی چون مولانا جدا کند، او را تنها پیدا کرده و با خراب کردن فکرهايش گویی سرش را می خورد.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

این را نیکو بدان که حتی به اندازه یک وَجَب دور شدن از حلقه عاشقان و اولیاء خدا مکر شیطان است. [دیو یا همان شیطان دلایل زیادی را در ذهنتان می آورد که به گنج حضور نگاه نکنید، شما به حرفش گوش ندهید.]

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

لحظه به لحظه با فضاگشایی، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرا می گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند، دست از حرکت و تلاش برنदार و مسیر پیشرفت را رها نکن. [و به چیزهایی که من ذهنی تلقین می کند گوش نده، زیرا مکر شیطان است.]

تو ز طفلی چون سببها دیده ای

در سبب، از جهل بر چفسیده ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده ای: چسبیده ای

تو از کودکی مشغول فکرهای همانیده و سببهای ذهنی برای «هرچه بیشتر بهتر» بوده ای، به همین دلیل از روی جهل و نادانی به این سببهای بیرونی چسبیده ای و از آنها زندگی می خواهی.

با سببها از مُسَبِّب غافل

سوی این روپوشها زآن مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

پس با این سبب سازی هایی که در ذهن به آنها دچار شده ای از مُسَبِّب، یعنی خداوند غافل هستی. این اسباب به منزله حجابی است که تو را از نظم بزرگ زندگی بی خبر ساخته و باعث شده از شناخت مُسَبِّب الاسباب بازمانی.

چون سببها رفت، بر سر می زنی

رَبَّنَا و رَبَّنَا می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

وقتی سببها یعنی همان چیزهای آفل و گذرا که ذهن نشان می دهد از بین رفت، آن وقت بر سرت می کوبی و خدا خدا گفته و از او کمک می خواهی.

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنّع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند می‌گوید: برو به سوی علل و اسباب ظاهری که با ذهن ایجاد می‌کردی. شگفتا! چطور شد که از صنّع و آفرینش من یاد کردی؟ [چرا از طریق خرد و قدرت فضاگشایی که در اختیار بود به سراغ من نیامدی و درد تو را به‌سوی من کشانده است؟]

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده که به علل و اسباب ظاهری دچار است می‌گوید: از این پس من فقط فضا را باز می‌کنم و به تو وصل می‌شوم. دیگر به سوی سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌روم. به دمدمه‌های من ذهنی‌ام نگاه نمی‌کنم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند که به سست‌ایمانی چنین بنده‌ای آگاه است، می‌گوید: برگشتن به ذهن کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان علل ظاهری می‌شوی. تو در این برگشت از ذهن و تعهد به عهد آلت و فضای گشوده شده بسیار سست و ناپایدار هستی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند به آن بنده گناهکار می‌گوید: من به این اعمال تو که به سبب‌سازی در ذهن دچار شده‌ای نگاه نمی‌کنم بلکه دائم به فکر کمک به تو هستم و تو را مورد لطف و رحمتم قرار می‌دهم. رحمت من وسیع و بیکران است و همواره از روی رحمتم عمل می‌کنم.

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به بدعهدی و سست ایمانی‌ات نگاه نمی‌کنم و چون با فضاگشایی در این لحظه مرا یاد می‌کنی از روی کرم و بخشش تو را مورد عنایت و لطف قرار می‌دهم.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرَد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی فضاگشایی کند، من از مرکز او به‌سوی خودم حرکت می‌کنم و هرگاه همه وجودم را از تنِ مرده من‌ذهنی او جمع کردم، در او به بی‌نهایت خودم زنده می‌شوم.

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] انسانی که فضا را بگشاید متوجه می‌شود که من چگونه با جانی که به او می‌بخشم او را بزرگ و محتشم می‌کنم. اما فقط همان جانی می‌تواند ببخشش مرا ببیند که من از طریق فضاگشایی انسان به او می‌بخشم.
[انسان با ذهن قادر به دیدن بخشش خداوند نیست.]

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان من‌ذهنی نامحرم است و نمی‌تواند روی خداوند را ببیند و از کرم و بخشش او آگاه شود. بلکه فقط جانی که مرکزش عدم است و اصل او از فضای گشوده‌شده می‌آید، می‌تواند به خداوند زنده شود و روی او را ببیند.

در دَمَم، قصاب وار این دوست را

تا هِلَد آن مغزِ نغزش، پوست را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] اگر انسان اجازه دهد و فضا را باز کند، آن قدر مانند قصاب با دَم زندگی در وجود او می دمم تا بالاخره آگاه شود که باید این پوست من ذهنی را رها کند و به مغزِ نغزش که من هستم، زنده شود.

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است

وحدتِ محض است آن، شرکتِ کی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷)

ای انسان، اگر فضا را باز کنی و دست از دخالت کردن در کار زندگی از طریق سبب سازی ذهن و قضاوت و مقاومت برداری، دیگر به عنوان من ذهنی خودت را شریک خداوند قرار نمی دهی بلکه به او زنده خواهی شد و این یکی شدن با خداوند، وحدتِ محض است. [انسان نباید با سؤال کردن درباره چگونگی زنده شدن به خداوند در کار او دخالت کند، زیرا از جنس ذهن می شود و کار خداوند متوقف می گردد.]

تا تو بستی زی، ستیزند ای حرون

فَانتَظِرْهُمْ، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰)

ای سرکش، با کسانی که مقاومت دارند و ستیزه می کنند، بحث و ستیزه نکن و منتظر باش که آنها نیز منتظرند تا به وسیله درد و رنج آگاه شوند. پس من به کارشان رسیدگی می کنم. [ما نباید به وسیله درد آگاه بشویم یا بخواهیم کسی را آگاه کنیم، زیرا درد همه چیز را خراب می کند. آگاهی باید از طریق عشق و خرد زندگی ایجاد شود.]

(قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰)

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ.»

پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، [تا من از طریق درد آنان را آگاه کنم]، که آنها نیز در انتظارند.»

پس ره پند و، نصیحت بسته شد

امر اَعْرَضَ عَنْهُمْ پیوسته شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶)

اگر پند و نصیحت موجب ایجاد درد و مرض شود، نشان‌دهنده این است که راه پند و ارشاد بسته شده و خداوند به ما امر فرموده‌است که باید از ستیزه‌گران روی برگردانید.

گرگ درنده‌ست نَفْسِ بَد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، به‌طور قطع من‌ذهنی هم‌چون گرگ درنده‌ای است که با ایجاد و پخش درد، مرتب درحال دریدن خود و دیگران است. پس چطور تو فکر می‌کنی تمام دردهایت ناشی از قرین‌های توست و آن‌ها باعث بیدار شدن گرگ درونت می‌شوند؟ [درحالی‌که تو خودت باید مراقب آن باشی و روی خودت کار کنی.]

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من‌ذهنی تو از درون راحت را نزنند و تو را منحرف نکند، من‌های ذهنی بیرون هرگز به مرکز تو دسترسی نخواهند داشت و تو را منحرف نمی‌کنند. [پس اگر از راه منحرف شدی، بدان که باعث و بانی‌اش من‌ذهنی توست و نباید دیگران را ملامت کنی.]

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

پس تو ای انسان، با جان و دلت فضا را باز کن و مشتری شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و درد هشیارانه شو چراکه اگر فضا را باز کنی و مقابل خواسته‌های من‌ذهنی بایستی و دیگر به حرف‌هایش توجهی نکنی، من‌ذهنی‌ات را به خدمت درآورده و از آن، جان سالم به‌در خواهی برد.

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، زندگی دائماً می خواهد به تو کمک کند پس اگر با خواست و اراده خودش اتفاقی خارج از اختیار تو به وجود آورد تا یک همانیدگی را از تو جدا کند، سر تسلیم فرود بیاور، شکرانه بده و از خداوند تشکر کن که با این اتفاق موجب رهایی تو از یک همانیدگی می شود.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت زامر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

چون خداوند از طریق یک اتفاق این شناسایی همانیدگی و درد هشیارانه انداختن آن را به تو داد، شکر کن زیرا تو با اختیار خودت این کار را نکردی بلکه خداوند از طریق امر کن، که می گوید باش پس می شود، تو را از آن همانیدگی جدا کرد و به سوی خودش کشید.

او گمان دارد که با من جور کرد

بلکه از آیینۀ من رُفت گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴)

او خیال می کند که به من جور می کند، درحالی که با این جور و ایرادگیری از من، درواقع دارد یک همانیدگی را به من نشان می دهد تا من گرد آن را از آیینۀ مرکز پاک کنم.
[پندار کمال نمی گذارد انسان همانیدگی ها و نقص های خود را ببیند. پس در صورتی که مردم عیبی را به او نشان می دهند باید از آنها تشکر کند.]

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سَور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

غیرت خداوند بر انسان های عاشق و صادقی است که روی خودشان کار می کنند و می خواهد در آنها به خودش زنده شود، غیرتش بر کسانی که دیو من ذهنی را نگه داشته و بار همانیدگی و درد را حمل می کنند، نیست.

ای جوانِ سروقد، گویی ببر
پیش از آن کز قامت چوگان کنند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۷)

گوی بُردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن؛ از فرصت استفاده کردن
ای جوانِ بلند قامت، قبل از آنکه پیر شوی و از قامت چوگان بازی کنند، از فرصت استفاده کن، فضا را بگشا و به زندگی وصل شو تا شادی، عشق و خرد زندگی را به این جهان بیاوری.

ره آسمان دروِنت، پرِ عشق را بجنبان
پرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده شده در درونِ توست، پرِ عشق و فضاگشایی را بجنبان تا آسمان درونت خودش را به تو نشان دهد زیرا زمانی که با انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی‌های پی‌درپی پر و بال عشق قوی شود دیگر نیازی نیست با فکرهای جامدی که در مرکز قرار دادی به دنبال نردبان جسمی باشی تا راهی برای رسیدن به خداوند در آسمان بیرونی پیدا کنی، زیرا خداوند در آسمان فضای گشوده شده مرکزِ توست.

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش
می‌دَوَد بر خاک، پَرانِ مرغ‌وَش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷)

پرنده‌ای بر اوج آسمان به پرواز درمی‌آید و سایه‌اش بر زمین می‌افتد.
[پرنده‌ای که در آسمان است نماد حضور و سایه‌اش نماد من‌ذهنی است.]

ابلهی، صیّادِ آن سایه شود
می‌دَوَد چندانکه بی‌مایه شود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸)

یک شکارچیِ ابله می‌خواهد سایه آن پرنده را شکار کند، پس تمام توانش را برای دویدن به دنبال سایه آن پرنده از دست می‌دهد.

بی‌خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست

بی‌خبر که اصلِ آن سایه کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹)

آن شکارچی بی‌خبر از آن‌که این سایه پرنده است که بر زمین افتاده به دنبال آن می‌دود و نمی‌داند که صاحب آن سایه، پرنده‌ای است که در آسمان پرواز می‌کند.

[اصل انسان هشیاری حضور است و نباید با سبب‌سازیِ ذهن و فکر بعد از فکر به دنبال سایه پرنده که همان من‌ذهنی است بدود و بخواهد یک من‌ذهنی عالی درست کند، بلکه باید فضا را باز کند و از جنسِ ذاتِ اصلیِ خود یعنی همان پرنده‌ای که در آسمان پرواز می‌کند، بشود.]

تیر اندازد به سویِ سایه او

ترکَشش خالی شود از جست‌وجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰)

ترکَش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.

آن شکارچی آبله برای شکار سایه پرنده تیر می‌اندازد و آن‌قدر به این کار ادامه می‌دهد تا تیردانش از تیر خالی می‌شود. همان‌طور که انسان نیز به اشتباه تمام لحظات و فرصت‌های خود را برای به کمال رساندن من‌ذهنی هدر می‌دهد و با دویدن به سوی فکر بعد از فکر، خود را از کمک و خرد زندگی محروم می‌کند.

ترکَشِ عمرش تهی شد، عُمر رفت

از دویدن در شکارِ سایه، تَفَت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱)

ترکَش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.

تَفَت: گرم، سوزان، شتابان

تیردانِ عمر شکارچی خالی شد و از بس شتابان به دنبال سایه دوید فرصتی برایش باقی نماند و عمرش به پایان رسید.

[بالاخره پس از تلاش‌های فراوان برای به کمال رساندن ذهن و دویدن به دنبال خواسته‌های او، عمر انسان درحالی‌که تمام این مدت بیهوده به دنبال سایه خود بوده نه ذاتِ اصیلِ هشیاری‌اش به پایان می‌رسد.]

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

واره‌اند از خیال و سایه‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲)

حال اگر چنین انسان ابلهی که عمر خود را در من‌ذهنی تلف می‌کند، با سایه خدا یعنی شخصی هم‌چون مولانا که هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نمانده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده، قرین گردد، او را از خیال توهمی سایه رها می‌کند و او دیگر به دنبال من‌ذهنی و زیادتر کردن همانیدگی‌هایش نمی‌دود.

سایه یزدان بود بنده‌ی خدا

مردۀ این عالم و زنده‌ی خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

سایه خداوند درواقع بنده اوست، کسی که هم‌چون مولانا نسبت به چیزهای این‌جهانی و هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد مرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است.

دامن او گیر زوتر بی‌گمان

تا رهی در دامن آخرزمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

پس بدون شک و معطلی، دامن عاشقان خداوند، که زمان روان‌شناختی برایشان به پایان رسیده را بگیر تا تو نیز از من‌ذهنی رها شوی و زمان روان‌شناختی که حال تو را دائماً با تغییر چیزهای آفلی که در مرکزت قرار دارد تغییر می‌دهد، پایان یابد و در این لحظه ابدی ساکن شوی.

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقْشِ اُولِیَاسْتَ

کو دلیل نور خورشید خداست

(مولوی مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵)

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ، «چگونه سایه‌اش را گسترده»، این است که خداوند خودش را در این جهان به صورت انسان کاملی که به بی‌نهایت او زنده شده‌است، امتداد داده و آن سایه یعنی انسانی که به خدا زنده شده، دلیل بر وجود خورشید خداوند است که از طریق او نور می‌تاباند و راهنمای مردم به سوی خویش است.

[پس اگر انسان به صورت خورشید از مرکزش طلوع کند، تبدیل به سایه خداوند می‌شود نه خود او.]

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵ و ۴۶)

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»

آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آنگاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان‌ها] قرار دادیم.»
«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک‌اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

اندرین وادی مرو بی این دلیل

لا أَحَبُّ الْإِنْسَانِ لِي مِنْ خَلِيلٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶)

ای انسان، در این راه زنده شدن به خداوند، بدون راهنمایی انسان‌هایی هم‌چون مولانا حرکت نکن و هر لحظه مانند ابراهیم خلیل، دوست خداوند، فضا را بگشا و بگو چیزهای گذرا و آفل را دوست ندارم تا از آن‌ها زندگی نخواهی و به من‌ذهنی و فکری‌هایی که از آن می‌گذرد توجهی نداشته باشی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْإِنْسَانَ.»

«چون شب او را فروگرفت، [من‌ذهنی را به‌صورت] ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون [با کم شدن همانیدگی‌ها] فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.» [چراکه من از جنس چیزی هستم که آفل نیست، پس نمی‌توانم از چیزهای آفل زندگی بخواهم در نتیجه آن‌ها را رها می‌کنم و دوستشان ندارم.]

رو ز سایه آفتابی را بیاب

دامنِ شه شمس تبریزی بتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷)

ای انسان، برو از سایه من‌ذهنی، انسانی هم‌چون مولانا را که سایه خداوند و آفتابی در این جهان است، پیدا کن چراکه تو با من‌ذهنی نمی‌توانی راه خود را بیابی بنابراین دامن شمس تبریزی، که نماد انسانی است که به‌صورت خورشید زندگی از مرکزش طلوع کرده را بگیر.

دامنِ او گیر، ای یارِ دلیر

کو مُنزه باشد از بالا و زیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴)

دامن کسی را بگیر که با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حالش دگرگون نمی‌شود و از ذهن که با تغییر وضعیت‌ها بالا و پایین می‌شود و هرآنچه که از ذهن می‌گذرد، پاک و منزه است.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس یا من‌ذهنی انسان هم مانند شیطان است یعنی فضایی همانیده و پردرد است که خود را بهتر از همه می‌داند و محتاج تعظیم و توجه دیگران است و ادعای «می‌دانم» دارد. پس من‌ذهنی و شیطان از یک ذات بوده‌اند اما به دو صورت ظاهر شده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

فرشته و عقل کل نیز مانند هم هستند و به اقتضای حکمت الهی در دو شکل نمایان شده‌اند. فرشته به معنای فضاگشایی و از جنس حضور شدن و هشیاری است که با عقل کل یکی است.

کاهل و ناداشت بُدم کار درآورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

ناداشت: بی همه‌چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد

کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

من در من‌ذهنی در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی کاهل و بیچاره و فقیر بودم و هیچ‌چیزی نداشتم، اما وقتی فضا را گشودم، طوطی اندیشه او یعنی همین فضای گشوده‌شده همانیدگی‌ها و دردهایم را همچون شکر خورد و من از من‌ذهنی خلاص شده، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان
بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پرورد مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

گل به شکر: گل شکر، گل قند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید خداوند که جان و جهان را پرورش می‌دهد، مثل شربت گل شکر من را پخت و پرورش داد و به خود زنده نمود.

آینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳)

باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آینه دل از همانیدگی‌ها پاک باشد تا بتوانی رخسار زیبای هشیاری حضور و چهره زشت من‌ذهنی را از یکدیگر بازشناسی و آن دو را از هم تمیز دهی.

صد جَوَالِ زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

مُنحَنِ: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

ای توانگر، اگر فرضاً صد کیسه زر به درگاه خداوند ببری و بگویی من این‌ها را می‌دهم و من‌ذهنی‌ام را نگه می‌دارم، خداوند می‌فرماید ای من‌ذهنی خمیده قامت، این همانیدگی‌ها را دور بیندار و برای من دلی که عدم است و آسمان درونش باز شده است را بیاور.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، بیا فضا را باز کن و از طریق من فکر کن و فکرها و سبب‌سازی من‌ذهنی را کنار بگذار چراکه من به تو فکر داده‌ام. اگر می‌خواهی لعل بخری، از معدن فضای گشوده شده که فضای عشقان است بخر. [چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که می‌خری درحقیقت لعل نیستند.]

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

خود را با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی به دامِ مزد که همان فضای گشوده شده است تسلیم کن و سپس از طریق حضور ناظر، درحالی که منذهنیت ساکت است چیزی را از خود بدزد، یعنی همانیدگی‌ها و دردهایت را شناسایی کن و بینداز، چراکه آن همانیدگی‌ها و دردها همواره تو را از خدا دور می‌کنند.

مُشتریِ ماست اللّهُ اشتری
از غمِ هر مشتری هین برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید

مُشتری همه ما انسان‌ها فقط زندگی است. بنابراین تو از فکر مشتری‌های فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی بالاتر بیا و همانیدگی‌هایت را به آن‌ها نشان نده و نفروش چراکه بیشتر گرفتار ذهن می‌شوی و همانیدگی‌هایت محکم‌تر می‌شوند، [باید فضا را باز کنی و در این فضای گشوده شده تغییر کنی و همانیدگی‌هایت را به خدا بفروشی چراکه غیر او کسی آن‌ها را نمی‌خرد].

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال [یعنی همانیدگی‌های] مومنان [کسانی که فضاگشایی می‌کنند و به او وصل می‌شوند] را به بهای بهشت [فضای گشوده شده] خریده است...»

مشتری جو که جویان تو است
عالمِ آغاز و پایان تو است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

برو یک مشتری را طلب کن که طالب تو باشد و به دنبال تو بگردد و از اول و آخر تو آگاه باشد. آن مشتری فقط خود زندگی است و فقط او می‌داند که ما اول از جنس او بودیم، ولی فعلاً در ذهن گیر افتاده‌ایم که باید با فضاگشایی از ذهن بیرون بیاییم و دوباره به خودش زنده شویم.

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

به هوش باش و هر مشتری معمولی را طلب نکن. زیرا عشق ورزیدن به دو معشوقه قبیح و زشت است. یعنی نمی توانی از یک طرف با خدا عشق بازی کنی و از طرف دیگر با مشتریان این جهانی، چراکه تو فقط یک مشتری داری و آن هم خود خداست.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک
(منظور از طم و رم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)
[ای انسان، وقتی با چیزهای این جهانی همانیده شدی،] عقل و هشیاری تو میان هزاران چیز کوچک و بزرگ و بی اهمیت و آرزوهای مختلف تقسیم و پراکنده شده است.

چشم بر ره داشت پوینده، قراضه می بچید
آن قراضه چین ره را بین کنون در کان شده
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰)

قراضه چین: ریزه خوار، نیازمند، مفلس
[این بیت دو وضعیت از انسان را نشان می دهد] وقتی که انسان اول وارد ذهن می شود، قراضه، براده های آهن یعنی چیزهای بی ارزش و همانیدگی ها را می چیند و در مرکزش قرار می دهد، ولی بعد از آن که با فضاگشایی هشیار می شود، همان انسان که از چیزهای بی ارزش و همانیدگی ها زندگی می خواست، همانیدگی ها را شناسایی کرده و می اندازد و وارد معدن فضای یکتایی می شود.

اقرضوا الله، قرض ده زین برگ تن
تا بروید در عوض در دل، چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶)

طبق حکم «به خدا قرض دهید» از توشه جسم یعنی از من ذهنی و همانیدگی ها بگیر و به خدا قرض بده تا به عوض آن در دلت لاله زار و گلستان بروید.

(قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰)

«...أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«...به خدا قرض الحسنه دهید...»

قرض ده، کم کن از این لقمه تنت
تا نماید وجه لاین رأت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷)

من ذهنیات را به خدا قرض بده و از غذای آن یعنی همانیدگی‌هایی مثل تأیید و توجه کم کن، تا صورتی که هیچ چشمی آن را ندیده است، یعنی هشیاری حضور و اصلت که با چشم حسی و ذهنی دیده نمی‌شود به تو نمایانده شود.

حدیث

«أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أَذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعیمی را که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است.»

[آن صورتی که چشم حسی و ذهنی نمی‌تواند ببیند همین هشیاری حضور و اصل ماست، که اگر من ذهنی و همانیدگی‌ها را به خدا قرض دهیم آن را خواهیم دید.]

تن ز سرگین، خویش چون خالی کند
پُر ز مُشک و دُرِّ اِجلاّی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸)

سرگین: مدفوع

اِجلاّ: شکوه و جلال، بزرگواری

هرگاه انسان درون خود را از مدفوع یعنی همانیدگی با درد، غصه، رنجش، حسادت، بدگویی و انتقاد خالی کند، در این صورت وجود خود را پر از چیزهای خوشبو و مرواریدهای خداگونه و عشق و مهر و عقل می‌کند.

این پلیدی بدهد و پاکی برَد
از یطهرکم تن او بر خورَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹)

انسان پلیدی و ناپاکی و همانیدگی با دردها را می‌دهد و در عوض به‌جای آن‌ها پاکی، صفا و خلوص زندگی و خدا را می‌گذارد و وجودش از حقیقتِ آیه تطهیر [این‌که خداوند می‌خواهد انسان را پاک کند] برخوردار می‌شود.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳)

«...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«...خدا می‌خواهد پلیدی [یعنی همانیدگی‌ها] را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

دیو می‌ترساندت که هین و هین

زین پشیمان گردی و گردی حَزین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰)

حَزین: غمگین، اندوهگین

دیو [که همان من‌ذهنی بزرگ است] و یا من‌ذهنی خودت، تو را می‌ترساند و می‌گوید: مواظب باش که از این کار پشیمان و اندوهگین خواهی شد، یعنی اگر از همانیدگی با دردها و چیزهای این جهانی حداکثر بهره را نبری بعدها که پیر و درهم شکسته شدی از این فرصت‌های از دست داده پشیمان خواهی شد.

گر گدازی زین هوس‌ها تو بدن

بس پشیمان و غمین خواهی شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱)

گدازیدن: ذوب شدن، آب شدن

باز هم دیو من‌ذهنی می‌گوید: اگر تو مرکزت را از هوس ارضای همانیدگی‌ها خالی کنی و راه ریاضت در پیش‌گیری وقتی که پیر شوی فرصت را از دست می‌دهی و بسیار غمگین و پشیمان خواهی شد.

این بخور، گرم است و داروی مزاج

و آن بیاشام از پی نفع و علاج

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲)

دیو من‌ذهنی به تو می‌گوید: این غذا را بخور که طبعی گرم دارد و داروی مزاج یعنی نیازهای روان‌شناختی من‌ذهنی است و برای آن‌که معالجه و کامروا شوی فلان شراب که از جهان بیرون می‌آید را بنوش.

هم بدین نیت که این تن مرکب است
آنچه خو کرده‌ست آتش اصوب است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳)

مرکب: هرچه بر آن سوار شوند.

اصوب: درست‌تر، راست‌تر

با این نیت و به‌خاطر این‌که این تن مرکب توست، پس باید نیازهایش را برآورده کنی، [که این نیازها، تحمیل نیازهای روان‌شناختی من‌ذهنی است.] و بخوری و بیاشامی و هرچیزی که من‌ذهنی‌ات با آن‌ها خو کرده و به آن‌ها عادت دارد را به او بدهی که برایش بهتر است.

حدیث

«نَفْسُكَ مَطِيَّتُكَ فَارْفُقْ بِهَا.»

«نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار کن.»

[این حدیث به‌صورت مثبت، درست است، یعنی ما باید مواظب بدنمان باشیم ولی این به معنی این نیست که نیازهای روان‌شناختی من‌ذهنی را برآورده کنیم.]

هین مگردان خو که پیش آید خلل
در دماغ و دل بزاید صد علل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴)

خلل: آسیب و صدمه، اختلال

[دیو به‌وسیله من‌ذهنی در گوش ما می‌خواند.]

مبادا عادت خود را تغییر دهی زیرا این کار موجب خراب شدن بدن و سلامتی تو می‌گردد و در قلب، مغز و مرکزت هزاران بیماری به‌وجود می‌آید.

این چنین تهدیدها آن دیو دُون
آرد و بر خلق خواند صد فُسون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵)

دُون: خوار، پست و فرومایه

دیو من‌ذهنی که پست و فرومایه است، با چنین وسوسه‌هایی انسان‌ها را تهدید می‌کند و تحت تأثیر قرار می‌دهد و افسون‌هایی بسیار بر گوش آنان می‌خواند. [به همین علت است که انسان‌ها نمی‌توانند به راحتی فضاگشایی و پرهیز کرده روی خود کار کنند چراکه ارتعاش من‌های ذهنی اطرافشان از طریق قرین روی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن چیزی که به آن عادت کرده‌اند جلو آن‌ها را می‌گیرد.]

خویش جالینوس سازد در دوا

تا فریبد نفس بیمار تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶)

دیو من ذهنی در دارو و درمان، خود را جالینوس حکیم و بهترین دکتر دنیا نشان می‌دهد تا من ذهنی بیمار تو که پر از نیازهای روان‌شناختی است را فریب دهد.
[جالینوس بزرگترین پزشک جهان در عرفان و ادبیات پارسی است.]

کین تو را سود است از درد و غمی

گفت آدم را همین، در گندمی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۷)

دیو من ذهنی به تو می‌گوید که این کار برای تو مفید است و تو را از درد و غم می‌رهاند. شیطان وقتی که می‌خواست آدم را به خوردن گندم ترغیب کند از همین‌گونه حرف‌ها می‌زد [گندم معادل خوردن میوه درخت دانش و قضاوت و مقاومت است.]

حُفَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفُوفِ گشت؟

بِالْمَكَارِهِ که ازو افزود کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴)

مَحْفُوف: پوشیده شده، فراگرفته شده

مکاره: جمع مکره به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها

بهشت پوشیده شده است، اما با چه چیزی؟ با این‌که انسان فشار من‌ذهنی در رسیدن به نیازهای روان‌شناختی را نپذیرد و صبر کند، زیرا کشت‌زار، هم محصول مادی و هم معنوی انسان، با فضاگشایی در اطراف آن سختی‌ها و دردها بالنده می‌شود.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

صد فسون دارد ز حیلَت وز دَها

که کند در سَلَّه، گر هست از دَها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵)

دَها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

سَلَه: سبد، در اینجا به معنی دام است.

دیو من ذهنی صدجور فریب و حیلۀ ذهنی دارد و حریف خود را اگر چه مانند اژدها قوی باشد به دام خویش می‌افکند و از پا درمی‌آورد.

گر بُود آبِ روان، بر بَندَدش
ور بُود حَبرِ زمان، بر خنددش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶)

حَبر: دانشمند، عالم

اگر حریف مانند آب روان باشد جلو او را می‌بندد. [همان‌طور که دم ایزدی به‌صورت آب روان می‌آید که از ما رد شود اما من‌ذهنی با برگرداندن توجه ما به جهان این آب را می‌بندد.] و اگر دانشمند دهر یعنی سرآمد دانشمندان زمان هم که باشد اگر من‌ذهنی را به مرکز بگذارد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند به ریشش می‌خندد و او را مسخره می‌کند.

عقل را با عقلِ یاری یار کن
اَمْرُهُم شُورِی بخوان و کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

عقل را با عقلِ یار و همنشین خردمندی همچون مولانا یار کن و همواره با او که به عشق و خرد زندگی مجهز است مشورت کن. آیه «اَمْرُهُم شُورِی» را بخوان و بدان عمل کن.

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸)

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

تا فضلِ تو راهش دهد، وز شید و تلوین وارهد
شیادِ ما شیدا شود، یکرنگ چون شمسُ الضُّحی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸)

تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی

شیاد: فریبگر، سالوس

ای زندگی ما فضا را باز و مرکزمان را عدم می‌کنیم تا فضل و دانش تو ما را راهنمایی و هدایت کند. تا از رنگارنگی همانیدگی‌ها و حيله و تزویر ذهن برهیم و من‌ذهنی شیاد ما شیدای تو شده و مانند نور آفتاب نیم‌روز، یک‌رنگ شود.

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟

از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

ای خداوندی که آب حیات در دست توست، چرا انسان را برای شفای دردهایش به‌سوی طبیب‌های این‌جهانی و همانیدگی‌ها که ذهن نشان می‌دهد، حواله می‌کنی؟ درحالی‌که آن‌ها خود دلیل دردها و حال بد انسان هستند. اگر انسان در اطراف هرچیزی که به او درد می‌دهد، فضا را بگشاید و آن همانیدگی و درد را شناسایی کند فوراً میل به انداختن آن و درمانش را پیدا می‌کند.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

فضا را باز کنید و با آب حکمت، آب حیات و خرد زندگی که از فضای یکتایی می‌آید دل و جان خود را از غبارهای همانیدگی بشوید تا دو چشم حسرتان به خاکدان این جهان نماند و گرنه تا آخر عمرتان باید به جهان نگاه کنید و حسرت بخورید.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هرجا انسان درد ناشی از همانیدگی را حس کرده و به نقصش اقرار کند، دواي زندگی به آن‌جا می‌رود. و هرجا تواضع نشان داده و برحسب من‌ذهنی بلند نشود و فضا را باز کند، خداوند آبِ حیات را به سمتش روانه می‌کند و تبدیل به کارگاه زندگی می‌شود.

آبِ رحمت بایدت، رَوُ پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً آب لطف و رحمت زندگی را می‌خواهی تا جایی که می‌توانی نسبت به من‌ذهنی کوچک شو و به اشکالات اقرار کن. سپس شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو. [هرچقدر نسبت به من‌ذهنی کوچک‌تر شویم لطف ایزدی بیشتر و درمان ما بهتر است.]

جُزوها را روی‌ها سوی کُل است

بلبلان را عشق‌بازی با کُل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳)

اجزاء به‌سوی کل خود می‌روند چنان‌که بلبلان نیز طبعاً علاقمند به گل و گلزار هستند. ما نیز به‌عنوان جزء باید با فضاگشایی به‌سوی زندگی برویم و در جزء و جدا شدن از زندگی نباشیم، چراکه ما بلبلی هستیم که با گل یا خداوند عشق‌بازی می‌کنیم.

گاو را رنگ از برون و، مَرَد را

از درون جو رنگِ سُرخ و زرد را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۴)

میزان سلامتی یا بیماری یک گاو از شکل و رنگ و علائم ظاهری آن قابل تشخیص است. اما رنگ حقیقی انسان را باید از درونش بشناسی. به‌بیانی دیگر، گاو یعنی من‌ذهنی برای بقا وابسته به عوامل بیرونی است و زندگی‌اش را از بیرون می‌گیرد، درحالی‌که انسان حقیقی سلامتی و زندگی را از درون جست‌وجو می‌کند.

رنگ‌های نیک از خُم صفاست

رنگِ زشتان، از سیاهابه جفاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵)

سیاهابه: آب آمیخته با لجن

جفا: مخفف جَفَاء به معنی آزردن و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری. مراد از آن در اینجا کلیه خواهی ناپسند است. رنگ‌های زیبا از خُم صفا یعنی از هشیاری خالصی‌ست که از ذهن آزاد شده است، اما رنگ زشتان، از هشیاری همانیده با ذهن است. [هر کسی که فضا را باز کرده و به الست اقرار کند از جنس زندگی شده و مرکزش عدم می‌شود و به خُم صفا، نابی و خلوص دست پیدا می‌کند.]

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف

لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگ کثیف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶)

رنگ لطیف فضای گشوده شده یا همان بی‌رنگی، «رنگ خدا» است. و بوی کثیف رنگ همانندگی و دردهای ناشی از آن، «لعت خدا» است. [اگر رنگ من‌ذهنی داشته باشیم دائماً مورد لعنت زندگی هستیم یعنی زندگی لطفش را از ما دریغ می‌کند.

اگر فضا را باز کنیم رنگ خدا، رنگ عشق، را می‌گیریم. اگر فضا را می‌بندیم و به ذهن می‌رویم و زندگی را از بیرون جست‌وجو می‌کنیم، در این صورت ما مثل آدم‌های نفرین شده رنگ خوشی را نخواهیم دید. (قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸)

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً طَوْفًا لَهُ عَابِدُونَ.»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

او ز یکرنگی عیسی، بُو نداشت
وز مزاج خُم عیسی، خُو نداشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰)

یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی‌غرض و نفاق است.

انسان همانیده از یکرنگی عیسی یا زندگی ذره‌ای آگاه نبود و با خو و سرشت وحدت‌گرای فضای گشوده شده، خم یکرنگ خداوند و یا خم انسان عاشق‌رها شده از همانندگی‌ها، انس و الفتی نداشت.

جامه صدرنگ از آن خم صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱)

جامه صد رنگ انسان من‌ذهنی که صد جور همانندگی دارد به برکت خم صفای مولانا یا خداوند، جملگی رنگهای دنیوی و اختلافات بی‌اساس را رها می‌کردند و ساده و یکرنگ مثل نور می‌شدند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
بل مثال ماهی و آب زلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲)

این یکرنگی و بی‌رنگی مرکز عدم و هشیاری آزاد شده از ذهن، که بر فضاگشایی و عشق استوار بود از نوع یکرنگی من‌ذهنی نبود و هرگز ایجاد پژمردگی و ملال نمی‌کرد، بلکه عالم بیرنگی عدم، همچون آب زلالی‌ست و انسان‌های آزاد شده از ذهن مانند ماهی هستند که حیات‌شان به آب و فضای یکتایی وابسته است، چراکه ماهی هرگز از آب سیر نمی‌شود.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یُبوست جنگهاست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳)

یُبوست: خشکی

اگرچه در خشکی یعنی در ذهن هزاران نقش و رنگ، هزاران فکر و همانیدگی مختلف وجود دارد، اما انسان‌های فضاگشا که ماهیان فضا یکتایی هستند در خشکی ذهن نمی‌توانند زندگی کنند و از بین می‌روند.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون‌خواره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

غیر از تسلیم و رضایت درونی در برابر اتفاق این لحظه و بی‌اثر کردن اتفاق از طریق فضاگشایی در اطراف آن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی، هیچ چاره‌ای در برابر خداوندی که هم‌چون شیر نری به خون همانیدگی‌های مرکز انسان تشنه است، وجود ندارد، چراکه هر راه دیگری منجر به درد خواهد شد.

اسپانِ اختیاری حمالِ شهریاری
پالان‌کشند و سرگین اسبان‌کُند و کُودن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده که به خوبی راه می‌روند به شهریار سواری می‌دهند اما برای اسب‌هایی که کند و کاهل هستند پالان می‌گذارند و از آن‌ها برای حمل فضولات استفاده می‌کنند. به بیانی دیگر کسانی که این لحظه با اختیار خود فضا را می‌گشایند، اسبانی هستند که به خداوند سواری می‌دهند یعنی زندگی از طریق آن‌ها فکر و عمل کرده و آن‌ها را هدایت می‌کند اما کسانی که کند و کاهل بوده، زیر بار جبر ذهن هستند و نمی‌خواهند تغییر کنند، براساس من‌ذهنی فکر و عمل کرده و مجبورند همانیدگی و درد را حمل کنند.

وقت آن آمد که حیدروار من
مُلک گیرم یا بپردازم بدن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲)

حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

این لحظه وقت آن رسیده که مانند حضرت علی (ع) حیدروار با فضاگشایی ملک خداوند را بگیرم و بدن یعنی من ذهنی و ملک این جهان را بدهم.

این خاموشی مرکب چوبین بود

بحریان را خاموشی تلقین بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴)

این خاموشی ذهن مانند قایقی است که بر روی دریای یکتایی حرکت می‌کند. بحریان که اهل دریای یکتایی هستند تلقین و یادگیری‌شان از طریق خاموشی ذهن است. [یعنی پریدن از فکری به فکر دیگر را کاهش داده و به این درک رسیده‌اند که با گذشتن از یک همانندگی به همانندگی دیگر کیفیت زندگی‌شان تغییر نخواهد کرد.]

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او

خواهی که غواصی کنی، دم‌دار شو، دم‌دار شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳)

دم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.

در دریای خداوند خاموش باش و بحر در او را به وصف و حرف در نیاور. چراکه وصف خودت، وصف دریای یکتایی و وصف خداوند با ذهن، من ذهنی را به وجود می‌آورد. اگر می‌خواهی در دریای زندگی غواصی کنی و گوهرها را بیابی باید دم‌دار شوی یعنی ذهنت را ساکت کنی و حرف نزنی.

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او

که نیست گفت زبان بی‌خلاف و آزاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

اگر می‌خواهی پیغام زندگی را بشنوی و با او سخن بگویی، فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی‌زبان یعنی با زبان سکوت با او حرف بزن. چراکه زبانی که براساس همانندگی‌ها حرف می‌زند نمی‌تواند با خدا سخن بگوید و همیشه درد و رنج می‌آفریند.

آدمی، مخفی‌ست در زیر زبان

این زبان پرده‌ست بر درگاه جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵)

اصل آدمی یعنی هشیاری و انسانیت او در زیر حرف و گفت‌وگوی ذهنی پنهان شده‌است. این پرده پندار که در اثر گفت‌وگو ایجاد می‌شود مانند پرده‌ای بر درگاه جان انسان است. [یعنی ما الآن به اصلمان دسترسی نداریم، چراکه در زیر این پرده پندار پنهان است. اگر بخواهیم دیده شود باید یواش‌یواش حرف زدن را کم کنیم و بیشتر از طریق سکوت و خاموشی با زندگی برخورد کنیم. هر موقع که ما خاموش می‌شویم بیشتر شبیه خودمان و خداوند می‌شویم.]

تیتراژ

تملق کردن دیوانه، جالینوس را، و ترسیدن جالینوس
جالینوس از مشهورترین اطباء یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.

گفت جالینوس با اصحاب خود

مر مرا تا آن فلان دارو دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵)

جالینوس حکیم به یاران و شاگردان خود گفت: یکی از شما فلان دارو را به من بدهد.

پس بدو گفت آن یکی: ای ذوفنون

این دوا خواهند از بهر جنون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۶)

پس یکی از اصحابش به او گفت: ای دانای هنرمند و ای بزرگوار، این دارو برای درمان دیوانگی است.

دور از عقل تو، این دیگر مگو

گفت: در من کرد یک دیوانه رو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۷)

این سخن از عقل و خردمندی تو به دور است، دیگر چنین حرفی را مزن. جالینوس گفت: امروز دیوانه‌ای در من نگاهی کرد و این نگاه نشان می‌داد که او جنسیتش را در من می‌بیند.

ساعتی در روی من خوش بنگرید

چشمکم زد، آستین من درید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۸)

آن دیوانه لحظاتی به روی من با خوشحالی نگریست و به من چشمک زد و آستینم را کشید و گفت رفیق بیا با هم برویم.

گر نه جنسیت بُدی در من از او
کی رخ آوردی به من آن زشت‌رو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۹)

اگر میان من و او همخوانی نبود و او جنسیت خودش را در من نمی‌دید کی آن انسانِ من‌ذهنی زشت‌رو به من روی می‌آورد؟ [پس اگر یک انسانِ من‌ذهنی، به شما رومی‌آورد، دارد جنسش را در شما می‌بیند یا اگر کسی از پهلوی شما رد می‌شود و در شما اثر می‌گذارد پس از آن جنسیت در شما هست. اگر در کسی عیبی می‌بینید احتمالاً آن عیب در شما وجود دارد.]

گر نه دیدی جنسِ خود، کی آمدی؟
کی به غیر جنس، خود را بر زدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۰)

اگر آن انسانِ من‌ذهنی دیوانه جنسیت خود را در من نمی‌دید کی به سراغ من می‌آمد؟ و کی خود را قرین و همراه کسی می‌کرد که از جنس او نیست؟

چون دو کس بر هم زند، بی‌هیچ شک
در میانشان هست قدرِ مشترک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱)

وقتی دو نفر قرین و همراه یکدیگر شوند مسلماً در میان آن دو نقاط مشترکی وجود دارد. [بنابراین دوستی من‌های ذهنی برحسب اشتراک در یک همانیدگی است.]

کی پَرَد مرغی مگر با جنسِ خود؟
صحبتِ ناجنس، گور است و لحد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲)

هر مرغی با هم‌جنس خودش پرواز می‌کند، زیرا مصاحبت با ناجنس مانند گور و لحد غیرقابل تحمل است. [بنابراین هر انسانی که از جنس من‌ذهنی یا حضور است از هم‌جنس خودش خوشش می‌آید و با او مصاحبت می‌کند. اگر دو انسان من‌ذهنی فصل مشترک نداشته باشند، نمی‌توانند با هم زندگی کنند.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۳۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان